فهرست مطالب

[اشاره 2](#_Toc450515056)

[طرح یک سؤال 2](#_Toc450515057)

[پاسخ‌های اشکال 2](#_Toc450515058)

[پاسخ اول 2](#_Toc450515059)

[پاسخ دوم: علم غیب بالقوه 3](#_Toc450515060)

[تفصیل نظریه دوم 3](#_Toc450515061)

[صورت اول 4](#_Toc450515062)

[صورت دوم 4](#_Toc450515063)

[جمع‌بندی 4](#_Toc450515064)

[پاسخ سوم 5](#_Toc450515065)

[پاسخ چهارم 6](#_Toc450515066)

[پاسخ پنجم 7](#_Toc450515067)

[جمع‌بندی 7](#_Toc450515068)

بسم الله الرحمن الرحيم

# موضوع: فقه / اجتهاد و تقلید / مسئله تقلید (مرجعیت شورایی)

# اشاره

بحث ما در باب شوری، در آیه دوم (159 سوره آل‌عمران) بود که خطاب به پیامبر گرامی اسلام می‌فرمود: «**فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ**»

## طرح یک سؤال

در خصوص این «**شَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ**» طی نکاتی، مباحثی مطرح شد و نکته دیگری در ادامه آن مباحث باقی ماند که جنبه فقهی ندارد لکن بی‌ارتباط با برداشت‌های فقه نیست. این نکته عبارت است از اینکه:

اینکه به پیامبر امر شده است که مشورت کن، آیا با مقام علم پیامبر و آگاهی ایشان به همه مطالب و حقایق سازگار است یا ناسازگاری دارد؟

این سؤالی است که بیشتر جنبه کلامی- تفسیری دارد اما به شکلی هم می‌تواند در نکات فقهی آیه نیز اثرگذار باشد.

وجه این سؤال این است که، مشورت در ذات خود نوعی ناآگاهی و عدم اطّلاع را در بردارد، به این معنا که وقتی به کسی گفته می‌شود که مشورت کن، یعنی نوعی نقص و ناآگاهی در کار است که با مراجعه به دیگران این نقص و ناآگاهی رفع و معالجه شود.

در واقع اصل مسئله مشورت برای این است که رفع نقص و ناآگاهی شود که در مستشیر وجود دارد. این مدلول التزامی مشاوره و مشورت می‌باشد.

از طرف دیگر مقام پیامبر اکرم مقامی است که متصل عالم غیب است و ایشان از علم الهی و لدنی برخوردار است و در واقع کسی که اوّل مخلوق عالم است و بر همه عالم محیط است و به همه حقایق آگاه است، مشورت در باب او معنا ندارد که بخواهد از رأی دیگران مطلع شود و ...

با این مقدّمات متوجه شدیم که به ظاهر این دو مطلب با هم ناسازگار است، یعنی مشورت کردن مشتمل بر نوعی نقص و ناآگاهی است، از طرف دیگر پیامبری و مقام رسالت و نبوتِ پیامبر خدا به این معنا است که هیچ نقص و ناآگاهی در او وجود نداشته و برای اینکه از چیزی مطّلع و آگاه شود نیاز به کسی ندارد.

این نکته‌ای است که در آیه شریفه مطرح است.

به نوعی این سؤال خود را نشان می‌دهد، البته این سؤال در آیات دیگر و مسائل و احکام دیگر نیز وجود دارد، از جمله در مواردی که امام یا پیامبر اقدامی می‌کند که در آن اقدام هلاکت خودش وجود دارد که این اشکال وارد می‌شود که او می‌داند و درعین‌حال اقدام کرده است.

به‌عنوان‌مثال، امیرالمؤمنین «سلام الله علیه» آیا می‌دانستند که در صبحگاه نوزدهم ماه مبارک رمضان اگر به مسجد بروند، قرار است که ایشان ترور شده و به شهادت برسند یا خیر؟

در جواب گفته می‌شود که بله می‌دانستند.

اگر می‌دانستند پس چطور این‌گونه عمل کردند؟

آیا این عمل القاء نفس به تهلکه نیست؟

پس این نکته در اینجا از قبیل همین سؤالات کلامی است که در این‌گونه موارد نیز مطرح می‌باشد و کمابیش این سؤال مورد توجه قرار گرفته است و می‌توان پاسخ‌هایی را به این سؤال داد.

## پاسخ‌های اشکال

### پاسخ اول

اولین پاسخی که می‌توان برای این اشکال مطرح کرد پاسخ عامّه –لااقل برخی از عامه- می‌باشد که یک پاسخ مبنایی است و مربوط به بخش دوم سؤال که حاکی از علم غیب و آگاهی مطلق پیامبر می‌باشد. به بیان که ممکن است کسی بگوید این‌چنین علم غیب و آگاهی مطلقی در مسائل دنیوی و موضوعات و... در پیامبر و امام وجود ندارد.

در واقع این جواب مبنایی این است که کسی در سعه علم و آگاهی پیامبر و به تبع معصومین دیگر نظر دیگری داشته باشد و بگویند آن علم موسّع دامنه‌دار برای ایشان نیست، که برخی از عامّه این‌چنین اعتقادی دارند و روایاتی را نیز نقل می‌کنند با این مضمون که حضرت می‌فرمایند، «نسبت به امور دنیایی شما صلاحتان را بهتر از من می‌دانید»، که در این روایات از عبارت «أعلم منّی» استفاده شده است.

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید، این یک پاسخ مبنایی است که این‌ها معتقدند، آنچه لازمه رسالت و احیاناً امامت است این است که در مسائل اخروی و مسائل دینی و اعتقادی و معارفی علم و اطلاع کافی و وافی داشته باشد، و اینکه در این دایره مصونیت و معصومیت نیز داشته باشد. اما در مسائل موضوعات، امور خارجی، مسائل دنیوی و حتی آنچه موضوع حکم است –که مثلاً این خمر است یا خیر- گفته می‌شود که دلیلی برای آن نداریم.

اگر کسی معتقد به این نظریه باشد، «**شَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ**» با این مقام تنافی ندارد، چراکه مقام رسالت و نبوّت، علم و عصمت در شبهات حکمیه و مسائل اعتقادی و اخلاقی و کبریات اینها می‌باشد. اما در امور دنیوی و در موضوعات احکام طبق این نظریه عصمت وجود ندارد.

طبعاً این شکل از جواب بر خلاف اعتقاد ما (شیعیان) می‌باشد زیرا ما معتقد به علم سعه امام هستیم چه رسد به پیامبر که این سعه بسیار فراتر از آن چیزی است که این نظریه می‌گوید.

با توجه به اینکه این جواب اشکال مبنایی دارد و بایستی در بحث کلام به تفصیل آن پرداخته شود از آن عبور می‌کنیم، اما اجمالاً عرض می‌کنیم که ما ادله قاطع و روشنی داریم بر اینکه علم و عصمت پیامبر و امام از دایره بسیار وسیع‌تر از این حدّی است که اینها می‌فرمایند.

### پاسخ دوم: علم غیب بالقوه

دومین جوابی که داده شده است تا حدودی نسبت به جواب قبل خفیف‌تر بوده و به علم غیب بیشتری معتقدند منتهی با تفاوتی نسبت به آنچه مشهور است، و این جواب به این شرح است که:

کسی در علم غیب امام و پیامبر به این نظریه معتقد باشد که این علم به موضوعات و حوادث و وقایع برای ایشان وجود دارد اما به شکل بالقوه می‌باشد. مؤید این کلام در برخی از کتب روایی از جمله در اصول کافی با نام باب «إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عُلِّمُوا»[[1]](#footnote-1) نیز آمده است.

طبق این نظریه علم غیب به شکل بالقوه برای ایشان وجود دارد و اگر اراده کنند می‌تواند همه حقایق را بداند اما توجه تفصیلی متوقف بر این است که اراده تفصیلی پیدا شود و اگر این اراده نباشد توجه تفصیلی هم نخواهد بود.

این هم نظری است که بسیاری از افراد از جمله برخی از متکلّمین امامیه هم به این نظر معتقد بودند. و اگر کسی به این نظر معتقد باشد می‌تواند بر اساس این مبنا از علم غیب در مورد اشکال به حرکت امیرالمؤمنین این‌گونه پاسخ دهد که ایشان علم به حادثه داشته‌اند اما توجه تفصیلی نداشته‌اند. و یا در همین بحث ما (شاورهم) در مسائل جنگ و امور عمومی، پیامبر اگر بخواهد می‌داند اما قبل از اینکه بخواهد علمی در امور دنیوی و موضوعات و ... وجود ندارد و در جایی که علم تفصیلی پیدا نشده است طبعاً بایستی به دیگران مراجعه کند.

#### تفصیل نظریه دوم

این نظریه را به دو صورت می‌توان معنا کرد:

##### صورت اول

اینکه امام یا پیامبر اگر بخواهد می‌داند و هنگامی که نخواهد نمی‌داند. این یک تفسیر است که مقصود از قائلین به این نظریه در پاسخ دوم همین صورت از تفسیر می‌باشد.

##### صورت دوم

در تفسیر دوم گفته می‌شود، ممکن است –و بعید نیست- که این روایات به این شکل معنا شود که این دسته از روایات (إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عُلِّمُوا) تفصیل را می‌رساند و در واقع پیامبر و معصوم در تمام احوال یک علم اجمالی دارد، اما این تبدّل علم اجمالی و مبهم به یک علم واضح و شفاف نیاز به یک اراده و توجه مضاعف دارد، نه اینکه اگر توجه نکند این علم در صفحه جان او وجود ندارد.

طبق تفسیر دوم، این‌گونه نیست که علم بالقوه به این معنا باشد که اصلاً نیست اما می‌تواند باشد، اگر این‌گونه گفته شود در واقع این علم به صورت قوه و فعل و عدم و وجود می‌باشد منتهی در شرایط عدم زمینه‌ای وجود دارد که مبدّل به وجود بشود.

اما طبق این تفسیر این علم به صورت اجمال و تفصیل می‌باشد و در واقع مانند مجتهدی است که دارای ملکه است و این مجتهد در حال حاضر آشنای به مسئله است.

گاهی مجتهدی که دارای ملکه است هنوز درباره مسئله‌ای اجتهاد نکرده است که این همان قوه و فعل می‌باشد. اما گاهی مجتهد دارای ملکه است، در تمام مسائل هم اجتهاد کرده و همه این مسائل هم در ذهن او موجود است اما اینها در حالت اجمال است و هنگامی که به مسئله توجه کند تمام دلایل و نتیجه مسئله برای او واضح می‌شود که این همان اجمال و تفصیل می‌باشد.

بین این دو تفاوت بسیاری است، چراکه مجتهد اول درجه اجتهاد دارد و صاحب ملکه اجتهاد مطلق می‌باشد اما فلان مسئله در باب ارث، نکاح و... را اجتهاد نکرده است، این شخص توانایی‌های اجتهاد در مسئله را دارد اما بایستی اعمال نظر کند تا مسئله معلوم شود، اما الان جواب مسئله در صفحه جان و ذهن او وجود ندارد.

اما مجتهد دوم ملکه اجتهاد مطلق را دارد و تمام فقه را یک دوره مرور کرده و برای آن نظر دارد اما در حال حاضر تمام این مسائل به صورت پراکنده در ذهن او به صورت اجمال موجود می‌باشد اما هنگامی که از او سؤال می‌شود همان مسئله مجمل برای او مفصّل و واضح شفاف در ذهن او قرار می‌گیرد.

##### جمع‌بندی

با این تفاسیری که گفته شد این روایاتی که می‌فرمایند: «**إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عُلِّمُوا**» به دو صورت معنا می‌شوند،

معنای اول اینکه در حال حاضر پیامبر در مسائل موضوعات و ... علم غیب ندارد اما اگر بخواهد می‌تواند وصل شده و این علم را پیدا کند، که جواب دوم هم مبتنی بر همین معنا می‌باشد.

معنای دوم -که به احتمال بسیار قوی حق مسئله هم می‌باشد- این است که پیامبر و معصوم به همه حقایق عالم علم دارند و این علم بالفعل می‌باشد. و همین علم است که حضرت می‌فرمایند: اگر بخواهم بگویم، از شما و نسل شما تا قیامت خبر می‌دهم که چه مسیری را طی خواهید کرد. این علم بالفعل است، (اینکه این علم را از کجا کسب می‌کنند تفصیل خود را دارد که بایستی در جای خود بحث شود اما یک راه آن همین قرآن است که تمام حقایق تکوین و تشریع در آن منعکس می‌باشد.) پس این علم بالفعل در اینها وجود دارد منتهی در این علم اجمال و تفصیل وجود دارد که مثال آن زده شد.

شاید بتوان بهترین تفسیری که برای این روایاتی که در کافی شریف هم آمده است ایراد کرد همین تفسیر دوم است که این علم از نوع قوه و فعل نمی‌باشد بلکه فرق اجمال و تفصیل می‌باشد.

اگر این تفسیر دوم را از این دسته از روایات بپذیریم، این جواب دوم نمی‌تواند جواب تامّی باشد، چرا که در این جواب گفته شد، پیامبر اگر چه می‌تواند این دانش را نسبت به مسائل موضوعی و ... داشته باشد لکن در حال حاضر ندارد و در حالتی که این علم را ندارد به مشورت اقدام می‌کند. که در پاسخ به این نظریه گفته شد که تفاوت از نوع اجمال و تفصیل است و هیچ ناآگاهی وجود ندارد و این آگاهی به گونه‌ای است که همین که مسئله‌ای طرح شد جواب آن وجود دارد.

به‌عنوان‌مثال، همین که در جنگ خندق این سؤال طرح شد که بیرون از شهر رفته یا در شهر بمانیم، جواب آن حاضر است و حضرت تمام راه‌ها را می‌داند که اگر برود چه می‌شود و اگر بماند چه می‌شود. و به همین ترتیب است در جنگ احد.

(تفاوت این دو جنگ آن‌گونه که نقل می‌کنند، این است که در جنگ خندق مشورت سلمان بود و دیگران نیز دخالتی نکردند و بنا بر این شد که دور شهر را خندق حفر کرده و در شهر دفاع کنند. اما در جنگ احد مشورتی که داده شد به این نتیجه منتهی شد که بیرون از شهر جنگ صورت گیرد در حالی که عده‌ای هم معتقد بودند که در شهر بمانند، اما بنا به مصالحی که ممکن است اکثریت یا مصلحتی دیگری باشد حضرت این‌گونه تصمیم گرفتند که بیرون بروند و نهایتاً این بیرون رفتن موجب آن مسائل و مشکلات شد.)

پس به طور کل نظر ما در باب علم غیب این است که حضرت دارای علم غیب به صورت اجمالی هستند و همین که مسئله‌ای مطرح می‌شود ایشان جواب آن را می‌دانند.

این مطلب را نیز بایستی در اینجا عرض کرد که در بحث علم و عصمت و حتی در اصل نبوت و امامت و... معلوم نیست آن‌چنان استدلال عقلی و منطقی وجود داشته باشد چرا که این استدلالات بسیار محدود می‌باشند که این بحث بسیار مفصل است و بایستی در جای خود مورد بحث و بررسی قرار گیرد. اما در مباحث نقلی با جمع ادله به این نتیجه می‌رسیم که معنای این روایات همان اجمال و تفصیل است که در بالا عرض شد.

### پاسخ سوم

مسلک و نظریه دیگری که احتمالاً شنیده‌اید و بسیار مطرح است این است که، امام و پیامبر به همه حقایق عالم از احکام و موضوعات و حوادث و وقایع علم دارند و این علم هم به نحو تفصیل است. به عبارتی این علم تامّی است که به مجرّد توجه تفصیلی می‌شود.

این نظریه را نمی‌توان برای اشکالی که به آیه وارد شده است توجیه کرد، منتهی چیزی که در این نظریه سوم مشهور است این است که امام یا پیامبر مأمور به رعایت این علم در تکالیف خود نیست.

و در مسئله امیرالمؤمنین نیز، درست است که ایشان می‌دانستند و توجه تفصیلی به این موضوع داشتند (طبق روایاتی که وجود دارد هنگام خروج حضرت، اتفاقاتی نظیر خواندن مرغ، گیرکردن عبای ایشان و تفسیر حضرت و... رخ داد) و در واقع حضرت کاملاً شفاف می‌دانستند که این مسیری که طی خواهند کرد منتهی به شهادت است و برگشتی در آن نیست، لکن با همین کلام آن را توجیه می‌کنند.

و یا زمانی که اباعبدالله به سمت کربلا حرکت می‌کردند، در کتاب شهید جاوید به تک تک ادله‌ای که دلالت بر علم حضرت به این اتفاق وجود دارد اشکال کرده است، ولی این اشکال تک تک مهم نیست، مجموعه این ادله و وقایعی که در کربلا رخ داده است نشان‌دهنده این موضوع است که امام به این مسئله واقف بوده‌اند و این غیر از ادله کبروی کلی است که علم غیب امام را ثابت می‌کند. و لذا امام علم داشتند که در اینجا به شهادت می‌رسند اما باز هم رفتند.

چرا؟

جوابی که در این منطق سوم داده می‌شود این است که علم وجود دارد، این علم تفصیلی است، لکن امام مأمور نیست که به این علم غیرمتعارف عمل کند بلکه امام در زندگی فردی و اجتماعی خود به همین علوم متعارف و آنچه برای افراد حالت طبیعی دارد عمل می‌کنند.

این نظریه درست است، اما این نکته نیز وجود دارد که گاهی اگر این علم متعارف هم بود نباید ترتیب اثر بدهد. به این معنا که این علم چون غیرمتعارف است، امام مأمور به عمل به آن علم نیست، اما در برخی موارد هم اگر این علم متعارف بود امام نباید آن را رعایت کند، زیرا مطلب اعمی وجود دارد همچون مسئله عاشورا.

در مسئله عاشورا می‌توان این جواب را داد که اگر امام بر روی یک روال طبیعی هم می‌دانست که بنا بر این است که ایشان شهید شوند باز هم نباید به آن ترتیب اثر دهند بلکه بایستی به مسیر خود ادامه داده و اقدام خود را انجام دهند. این مسئله مانند مجاهدی است که وارد میدان رزم می‌شود و در برخی موارد علم دارد که شهید می‌شود اما باز می‌رود.

این جواب سوم مربوط به جایی است که علم متعارف نیست و چیزی شبیه میدان رزم نیست، چرا که اگر بنا بر قواعد متعارف و علم طبیعی بود قاعدتاً نباید آن عمل صورت گیرد. و در واقع همان‌طور که گفته شد این جواب برای موارد علم غیرمتعارف می‌باشد.

در اینجا این تشبیه هم وارد است که امام قدرت فوق طبیعی هم دارد. مثلاً در همان داستان عاشورا جن و ملک همه در خدمت امام بودند و امام می‌توانست با یک اراده خود همه را هلاک کند، همان‌طور این قدرت غیرطبیعی در معادلات زندگی متعارف امام قرار نمی‌گیرد، علم غیرطبیعی هم در این معادلات جای نمی‌گیرند. دلیل آن هم روشن است که اگر امام بخواهد این معادلات علم لدنّی و اکتسابی و قدرت فوق طبیعی خود را ظاهر کرده و در عمل به کار گیرد، محل امتحان و ... برای دیگران پیش نمی‌آید.

البته استثنائاً گاهی گوشه‌ای از این علم و قدرت را در مواردی نشان می‌دهند و این هم فقط به این منظور است که مردم فی‌الجمله بدانند که مسائل و معادلات دیگری نیز وجود دارد.

بنابراین پیامبر در همان زمان هم که مشورت می‌کند، از منظر علم غیب همه چیز را می‌داند منتهی چون مأمور به عمل به این علم نیست در این آیه به پیامبر امر می‌شود که با قطع نظر از علم خود مشورت کرده و عمل کند.

این اتفاق در مسائل عرفی بین مردم هم گاهی پیش می‌آید به این صورت که مثلاً کسی به دلیل فکر بسیار قوی و یا از جهتی می‌داند که نتیجه مسئله‌ای چه خواهد شد اما درعین‌حال در بسیاری از موارد مشورت کرده و به مشورت عمل می‌کند.

### پاسخ چهارم

جواب دیگر این است که اصلاً مگر همیشه فلسفه مشورت دستیابی به دیدگاه‌های دیگران و رفع جهل می‌باشد؟ این تنها یک فلسفه مشورت می‌باشد که انسان چیزی را نمی‌داند و برای رفع جهل و ناآگاهی مشورت می‌کند.

اما مشورت فلسفه‌های دیگری هم غیر از رفع جهل دارد که این فلسفه‌ها به صورت جواب‌های متعدد اشاره شده است که ما همه را در یک پاسخ جمع می‌کنیم و این فلسفه‌ها عبارت‌اند از:

الف) جلب اعتماد، شخصیت دادن و همراه کردن مردم در کارها. که این فلسفه از مشورت در واقع دربردارنده جنبه‌های اجتماعی و روان‌شناختی است که مردم را همراه می‌کند که موجب یک حس مشارکت در این افراد می‌شود.

ب) فلسفه دیگر، برای رفع نزاع می‌باشد. به این معنا که ممکن است در جایی ایجاد اختلاف شود که با مشورت این نزاع و اختلاف برطرف می‌شود.

مجموعه این چند فلسفه موجب می‌شود تا حتّی پیامبر هم مجاب شود تا مشورت کند، چراکه اگر فلسفه شور و شورا فقط این باشد که امام یا پیامبر معاذ الله نمی‌داند و برای رفع جهل مشورت می‌کند، اشکالاتی که مطرح شد صحیح بود. اما اگر توجه کنیم که این مشورت آثاری از قبیل ایجاد حس مشارکت یا رفع منازعه در مواردی که به نحوی منازعه است و یا قطع عذر می‌باشد، اشکالات وارد نیست.

به عنوان مؤیّد این نظرات می‌توان به روایتی اشاره کرد که مضمون آن این است که «مشورت کن که یا نیل به واقع و صواب پیدا می‌کنی و یا اینکه عذر عند العباد حاصل می‌شود».

پس وقتی رهبر یک جامعه امر به مشورت می‌شود (**شاورهم**) برای این است که دیگران حس مشارکت پیدا کرده و همراهی و همدلی داشته باشند. و همچنین در برخی موارد هم ایشان علم دارند که اگر به این سمت حرکت کنند شکستی حاصل می‌شود اما اگر با رأی خود حرکت کند تمام تقصیرات به گردن این رهبر انداخته می‌شود و برای جلوگیری از این مفسده‌ها بایستی مشورت صورت گیرد.

پس طبق جواب چهارم به این نتیجه می‌رسیم که این امر به مشاوره برای پیامبر به دلیل مسائل جانبی پیامبر می‌باشد و الا بحث جهل در کار نیست.

### پاسخ پنجم

جواب دیگری که در این بحث کلامی ممکن است داده شود این است که، این «**شَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ**» برای این است که دیگران یاد بگیرند که این هم برای خود أمر مهمی است.

توضیح این مطلب این است که، به پیامبر امر می‌شود که تو مشورت کن و این مشورت برای حضرت نه به خاطر فلسفه‌ای در ذات این موضوع بلکه برای این است که دیگران نیز این امر را یاد بگیرند و در واقع کسی این بهانه را نداشته باشد که وقتی پیامبر مشورت نمی‌کنند پس من هم مشورت نمی‌کنم.

در این صورت، «**شَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ**» برای رهبر معصوم برای این است که دیگران از او یاد بگیرند و برای غیر معصوم همان فلسفه‌هایی را که در قبل ذکر کردیم دارد.

### جمع‌بندی

بنابراین، اینکه به پیامبر امر به مشورت شده است:

یا به خاطر این است که پیامبر مأمور به اعمال علم غیب خود نیست؛

یا به دلیل این است که فلسفه‌های دیگری مانند مشارکت افراد و جلوگیری از نزاع و قطع عذر و ... حاصل شود.

و یا به خاطر این است که این امر صورت گرفته است تا با انجام این عمل توسط پیامبر دیگران نیز آن را یاد بگیرند.

1. - الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏1، ص: 258. [↑](#footnote-ref-1)